از رنجی که می‌بریم...

به نظر شما اساسی‌ترین آسیب‌ها و موانع تفکر در ایران کدامند؟

[علیرضا سمیعی]

افضلی: اگر کسی بخواهد فیلسوف بزرگی چون ملاصدرا را جداً نقد کند، تاوان سنگینی پس خواهد داد؛ در حالی که در تفکر ناگزیر از نقد هستیم

حکمت: مردم آنن تاب تفکر را نداشتند پس به این بهانه که سقراط جوانان ما را فاسد می‌کند وی را محکوم به نوشیدن شوکران کردند. شوکران انتقام از پرسش بود

باقری: گاه وفاداری بعضی اساتید دانشگاه به پاره‌ای از دیدگاه‌ها چنان شدت می‌گیرد که گمان می‌شود در حال تبلیغ فلان نظریه فیزیکی هستند

■ نظریه‌ها در قفس

علی م. افضلی

به نظر می‌رسد ما تنها با یک مانع خاص روبه‌رو نیستیم بلکه موانع متعددی وجود دارند که بعضی از آنها را برمی‌شماریم.

یکی از مهمترین موانع از آن شمار فقدان تحمل نقد و انتقاد از سوی دیگران است. تفکر مالاً در دل خود نقد کردن را دارد. در حقیقت نمی‌توان قائل به امر تفکر بود، بدون آن که نقدپذیر باشیم. تفکر مانند پرنده است. یا باید او را در قفس نگاه داشت یا در صورتی که اجازه پرواز صادر شد، دیگر نمی‌توان جهت پرواز آن را از پیش و دقیقاً مشخص نمود. از نمونه‌های بارزی که می‌توان یاد کرد آکادمی علوم شوروی سابق در اوج قدرت استالین بود. در آن زمان آکادمی تفکر را به صورت دستورالعمل حزبی محسوب می‌کرد. آنها به متفکرین و دانشمندان دستور می‌دادند پروژه‌های علمی را به گونه‌ای پیش ببرند که به نتیجه‌های موردنظر آنها منتهی شود.

همچنین گاه در کشور ما اظهارنظر خصوصاً درباره آرا و افکار جا افتاده دشوار است. برای مثال اگر کسی بخواهد فیلسوف بزرگی چون ملاصدرا را به صورت جدی نقد بکند، تاوان سنگینی پس خواهد داد و حالی که در تفکر ناگزیر از نقد هستیم.

مسئله بعدی مربوط به ماهیت علوم انسانی می‌شود. در علوم تجربی جای چندانی برای مانور افکار نیست بلکه با آزمایشگاه روبه‌رو هستیم. آنقدر تجربه کردن را ادامه می‌دهیم تا به نتیجه برسیم و نظریه‌ای ارائه دهیم اما در عرصه علوم انسانی ماهیتاً فضای فراخی برای نظریه‌پردازی وجود دارد. این درحالی است که غالبا در کشور ما کسانی در مورد علوم انسانی تصمیم‌گیری می‌کنند که آشنایی کافی با این علوم ندارند و برعکس در زمینه‌های فنی و مهندسی تحصیل کرده‌اند. طبیعی است که نتوانند سیاستگذاری کرده و بسترهای مناسب را برای ایجاد مجال تفکر باز کنند.

دلیل سوم که به نوعی به دلیل قبلی نیز مربوط می‌شود این است که در علوم تجربی با اموری سر و کار داریم که نمرات آن در عرصه زندگی اجتماعی ملموس و عینی است، از این رو سرمایه‌گذاری و استعداد پروری بیشتری را به خود اختصاص می‌دهیم. کما این که می‌بینیم به نسبت سرمایه‌گذاری خوبی در زمینه اختراعات، اکتشافات و کارهای تحقیقی انجام شده و جامعه از نتایج آن برخوردار است اما همین سرمایه‌گذاری و استعدادپروری در علوم انسانی دیده نمی‌شود. چند مورد را می‌توان در زمینه علوم انسانی و به طور خاص فلسفه سراغ گرفت که به خاطر داشتن آرای خوب، دقیق و مؤثر مورد تشویق قرار گرفته باشند؟ من حتی یک نفر را هم سراغ ندارم. این بی‌توجهی باعث می‌شود استعدادهای موجود در زمینه تفکر محض شناسایی نشوند و پرورش نیابند.

دیگر این که نباید تفکر را در تمام زمینه‌ها دینی دانست. برخی از اندیشمندان وحشت دارند که اگر نظرات خود را آزادانه بیان کنند به بی‌دینی یا کم دینی متهم شوند حتی اگر خود افرادی دیندار باشند. در موارد زیادی تفکراتی خاص با دین لازم و ملزوم شناخته می‌شوند (مثلا همانطور که گفتم گاهی فلسفه ملاصدرا عین دین شناخته می‌شود) مسئله عینی سیاست زدگی در عرصه تفکر است. این خطر وجود دارد که اگر افکار جدیدی را ارائه دهید به پیروی از یک خط سیاسی خاص متهم شوید. این دو موضوع باعث گونه‌ای خود سانسوری نزد متفکرین شده است.

عوامل دیگری نیز وجود دارد که در ابتدا به نظر درجه دوم و جانبی می‌آید اما جزئی از واقعیات زندگی اجتماعی ما محسوب می‌شود و ممکن است در شرایط ویژه‌ای تبدیل به اصل شوند. ازجمله این که متفکر برای پیشبرد تفکر خود احتیاج به آرامش و آسودگی خیال دارد. گفته می‌شود دکارت در یک روز زمستانی و سرد رفت و در گرمخانه (اجاق یا شومینه) نشست تا بتواند فکر کند. در ایران بعضی از کسانی که کار فکری می‌کنند در اصلی‌ترین نیازهای زندگی خود دچار مشکل هستند. سری که گرم دغدغه‌های معاش و زندگی باشد چگونه می‌تواند عمیقاً بیندیشد. تفکر به آسودگی خیال نیازمند است، بدون آن نمی‌توان نظام فلسفی بزرگی به وجود آورد.

■ انتقام از پرسش

نصرالله حکمت

مهم‌ترین مانع تفکر، وضعیت موجود انسانی است. مردم از وضعیت موجود، وضع انسان در شرایط این جهانی و وضعیت کلی اوست. آدمی در وضعیت این جهانی با مسائل روزمره دست و پنجه نرم می‌کند. او نمی‌تواند به تفکر بنشیند و اصولا در انسان اصل بر تفکر نیست. تفکر چیست و چگونه به وجود می‌آید. صورت ظاهری و اولیه انسان، صورتی فاقد تفکر است. شرایط موجود انسان را دعوت به عدم تفکر می‌کنند به این معنا که آدمی به دنبال مرتفع نمودن نیازهای طبیعی حیات است. اگر خوب گوش کنید همه انسان‌ها در وهله اول می‌گویند که می‌خواهند زنده بمانند و زندگی کنند. چه بسا در حالت عادی تفکر برای ما ملال‌آور باشد. باعث آزار می‌شود و زندگی عادی را سلب می‌کند. این همان مشکلی بود که مردم آتن با سقراط داشتند و در نهایت او را اعدام کردند چرا که سقراط در کوچه و خیابان، وقت و بی‌وقت برای ایشان ایجاد مسئله می‌کرد. مردم آتن تاب پرسش و تفکر را نداشتند پس به این بهانه که او جوانان ما را فاسد می‌کند وی را محکوم به نوشیدن شوکران کردند. شوکران انتقام پرسش بود؛ چرا که در شرایط عادی زندگی اصل بر عدم تفکر است. تفکر زمانی زاده می‌شود که شخص احساس کند همه زندگی و حیات، به جا آوردن امور روزمره نیست. در اینجا فرد به سمت پرسش کشیده می‌شود که از کجا آمده‌ام. پریشان می‌شود که آمدنم بهر چه بود و بی‌قرار می‌گردد که به کجا می‌روم. در این لحظه حیات ثانوی انسان آغاز می‌شود. اولین تولد اقتضای تفکر ندارد می‌بایست یک بار به موت اختیاری بمیرد تا در تولد دوم اصل را بر تفکر نهد. مردم برای زندگی محتاج غفلت‌اند.

این غفلت استوانه این عالم است. از این رو بهتر است بیرسیم اساسی‌ترین انگیزه‌های تفکر چیستند. در حقیقت ابتدا می‌بایست از ساحت زندگی روزمره به ساحت زندگی تعقلی عبور کرد. در ساحت زندگی روزمره تفکر وجود ندارد بلکه تنها وهم محقق می‌شود. این عربی نشانه‌ای برای تفکر قائل است. براساس نظر او نشانه تفکر رسیدن به بطلان و دیدن آتش است. او از آیات قرآن چنین استنباط می‌کند که اهل تفکر ابتدا می‌فهمند که جهان باطل و بی‌اساس نیست و در خود حقیقتی دارد آنگاه سر از آتش درمی‌آورند و از آن پرواز می‌کنند.

شاید جهنم تجسم بطلان باشد. ما در زندگی دنیوی بیهوده گذرانی و یا همان سوختن را می‌بینیم. این می‌تواند دیدار ما با دوزخ باشد. تجربه‌ای جهنمی.

■ احتیاط! نظریه‌ها چسبناکند!

خسرو باقری

یکی از مسائل، ایدئولوژیک کردن تفکر و تفلسف است. این مشکل می‌تواند به صورت‌های مختلف بروز کند. چه با علم به مثابه یک امر ایدئولوژیک مواجه شویم و چه ایدئولوژی را به جای علم ببینیم، در هر دو صورت با یک نوع تفکر نهایی شده و غیرقابل تجدیدنظر مواجه هستیم که نمی‌توان در مورد آن چند و چون کرد. این شرایط مثل این است که به ما بگویند در مورد فلان موضوع دیگر نیندیشید.

شاید جمله مشهور کارل مارکس زمانی که می‌گفت: «من مارکسیست نیستم» بر همین اساس قابل فهم باشد. او مایل نبود از مباحث‌اش آیین بسازند اما پیروان هر نظام فکری مایلند از هر تفکری یک نوع صفآرایی غیرقابل نفوذ درست کنند. در ایران نیز این مشکل وجود دارد.

اگر کسی در مورد ملاصدرا نقادی کند احتمال دارد در مظان اتهام قرار گیرد، که چرا نسبت به بزرگان جسارت می‌کند. زمانی ملاصدرا به خاطر نقادی تکفیر می‌شد. رسم عجیبی دارد روزگار که حال منتقدان او را تکفیر می‌کنند. شأن دین بالاتر از آن است که نظامی فلسفی را به آن منتسب کنیم و به این واسطه از آن نظام فلسفی چیزی مقدس بسازیم. ایدئولوژی ساختن از علم هم صورت دیگر این مشکل است. شاید عده‌ای گمان می‌کنند یک فرضیه علمی از آسمان آورده شده و غیرقابل چند و چون است. در حالی که ماهیت علم لغزنده بودن آن است. گاه وفاداری بعضی اساتید دانشگاه به پاره‌ای از دیدگاه‌ها چنان شدت می‌گیرد که گمان می‌شود در حال تبلیغ فلان نظریه فیزیکی هستند. به جای آنکه فقط به سادگی آن را تدریس کنند. بعضی اوقات حتی نمی‌توان انتظار داشت که ایشان در کتاب‌ها و درس گفتارهای خود تغییرات جزئی قائل شوند. چه رسد به آنکه دیدگاه‌های نو و تازه را بپذیرند. چرا پیشوند جدید (New) در دانشگاه‌های ما ساخته نمی‌شود؟ زیرا ما نظریات را بیشتر از حد جدی می‌گیریم. نباید نقادی، نوعی بدعت‌گذاری منفی به نظر بیاید.

مانع دوم ناآشنایی اساتید با تفکرات معاصر است. هر چند اخیراً و طی یک نهضت ترجمه جدید در ایران مقدمات آشنایی اساتید و ایرانیان با نظام‌های فکری جدید مهیا شده است زیرا پیش از این دو مانع اساسی عبارت بود از ناآشنایی با زبان خارجی و در دسترس نبودن کتابهایی که به زبان اصلی هستند اما با شروع دور تازه ترجمه‌ها خوشبختانه این موضوع در حال مرتفع شدن است.

اما هنوز می‌توان از دور از دسترس بودن کتابها شکایت داشت. به هر رو ما در حال آشنا شدن با اندیشه‌های جدید هستیم و در این برخورد تفکر خود را روشن می‌کنیم. در این میان نباید فراموش کرد که ترجمه نیز خود می‌تواند مسئله‌ساز شود. ترجمه کردن مانند ریختن آب به آسیاب است که باعث چرخش سنگ می‌شود ولی خطر ترجمه‌ای اندیشیدن هم ما را تهدید می‌کند. فروتنی خوب است اما نباید بیمارگونه تبدیل به عدم اعتماد به نفس شود.

پاره‌ای اوقات اکثریت به گزاره‌ای که به منبعی غربی استناد دهد بیش از نظر خود اعتماد دارند. از این رو ترجمه تیغ دودمی است. به نظر من «زمان» کمک خواهد کرد ما با هجوم اندیشه‌ها کنار بیاییم.

طبیعی است که در اولین برخوردها انفعال یا تنش ایجاد شود اما اگر بپذیریم که تأمل و تفکر نیز بلند و پستی دارد و تحمل نقادی را کسب کرده صبوری نماییم از این بحران عبور خواهیم کرد. آنچه باید در مورد آن دقت شود این است که نمی‌بایست رویه نویسی را با نقد یکی دانست.

درست که هیچ فلسفه ای فراتر از نقد نیست اما در همه نظام‌های فکری هم، قدری حقیقت یافت می‌شود که ارزش ارزیابی و تفکیک را داشته باشد. در نهایت گمان می‌کنم اعمال صحیح نقد به گونه‌ای که نه به دام انفعال بیفتیم و نه در بستر رویه‌نویسی بغلتیم می‌تواند به ما کمک کند.